

## کتاب البرهان

### دوره دوم، مقاله اولی، جلسه ۲۱

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۷/۱۰/۲۴ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۵/۰۸/۲۵ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُوقَفٍ وَمُعِينٌ»

در نکات فصل سوم مقاله اولی برهان مرحوم علامه طباطبایی (رضوان الله علیه) بودیم. از مباحثی که در ضمن استدلالات این فصل مورد عنایت قرار گرفته، مسئله عدم تناهی است. نکته‌ای که در ارتباط با عدم تناهی باید اشاره کنیم و تفصیل آن را به تحقیق دوستان واگذار کنیم، این است که در حکمت، بحث عدم تناهی در مبحث کمیت مطرح می‌شود. مبحث کمیت در مبحث مقولات عشر طرح می‌گردد. بحث مقولات عشر مربوط به مباحث ماهوی فلسفه است و از آن مباحثی است که مورد اختلاف است که آیا جایگاه آن فلسفه است یا منطق؟ همان‌گونه که مستحضرید تا سالیانی دراز بحث مقولات عشر در منطق ارائه می‌شد و حتی ابن‌سینا هم چنین کرده است در پاره‌ای از کتاب‌های خویش. کم‌کم این بحث منتقل شده به فلسفه و در اسفار صدر المتألهین که کتاب مبسوط فلسفی است، به چاپ‌های متأخر دو جلد را استیعاب کرده، یعنی جلد چهارم و جلد پنجم. به هر حال، چه بحث منطقی باشد و چه فلسفی، پس از تقسیم مقولات به ده مقوله و تقسیم مقولات عرضیه به سه مقوله اصلی یعنی کیف و کم و مقولات اضافیه و بررسی مقوله کم و تقسیم کم به کم مفصل و کم متصل، در بحث عدد و در بحث انقسام‌پذیری کمیت بالقوه، بحث عدم تناهی مطرح است.

حکما در جای دیگری هم این بحث را مطرح کردند و آن هنگامی است که از ویژگی‌های باری تعالی سخن گفته‌اند. یکی از خصوصیات حضرت حق متعال ماهیت‌نداشتن واجب تعالی است. این ماهیت‌نداشتن گاه به صورت سلبی ارائه می‌شود «لماهیة للواجب»، گاه به صورت ایجابی ارائه می‌گردد، «الحق ماهیة ایته». اما روح قضیه، سلب است؛ یعنی نفی حد از پروردگار، زیر مجموعه صفات سلبی پروردگار است. گرچه سلب در خدای متعال سلب السلب است و لذا این سؤال در حکمت مطرح است و در کلام که بنابراین که ما چرا صفات واجب را به دو بخش می‌کنیم: صفات ایجابی و صفات سلبی، با اینکه صفات پروردگار به یک معنا همه، ایجابی است، «خلافاً للصدوق ولبعض المتکلمین الذین زعموا ان کل صفات الله سلبيه»، برخی از متکلمین چنین پنداشتند که همه صفات باری تعالی سلبی است. عالم یعنی «لیس بجاهل». قادر یعنی «لیس بعاجز». نه، محققین معتقدند که صفات سلبی به صفات ایجابی بازمی‌گردد. «لیس بجسم»، یعنی «انه مجرد». «لیس مرئی»، یعنی «انه مجرد». «لماهیة له»، یعنی «انه صمد»، و امثال ذلک.

آن وقت بحث ماهیت‌نداشتن واجب در حکمت، خود در دو مقام بحث شده در دو جا؛ یک: در الهیات بالمعنی الأعم در مواد ثلاث، در ویژگی‌های واجب.

دو: در الهیات بالمعنی الأخص در صفات واجب تعالی.

البته این را در بین الهالین عرض می‌کنم که اصلاً قصد ورود به این بحث را نداشته و نداریم که اصولاً یک سؤال این‌جا مطرح است که چرا مباحث واجب در فلسفه در دو جا بحث می‌شود؟

یکی در الهیات بالمعنی الأعم و امور عامه یعنی بحث مواد ثلاث و یکی در الهیات بالمعنی الأخص!

دو - سه جواب برای این سؤال گفته شده، من به یک جواب اشاره کنم. استاد حضرت آیت الله جوادی معتقد بودند در کتابشان هم نوشتند، بحث از واجب در مورد عامه و الهیات بالمعنی الأعم بحث از «ماهو الواجب» است و بحث از واجب در الهیات بالمعنی الأخص بحث از «من هو الواجب» است. حالا در نوشته‌ای که ما تقریباً به عنوان شرح نهایی داریم، چهار تا نظر در این‌جا بوده، نقل شده و نقد شده و یک نظر جدیدی ارائه شده که این بحث بماند. بحث عدم تناهی جای دیگری که پس در حکمت ارائه شده است، در نفی ماهیت از واجب تعالی است. جای سومی که بحث عدم تناهی مطرح شده، جایی است که حکماء عدم تناهی نفوس ناطقه را مطرح

کرده‌اند. تعبیری دارد که نفوس ناطقه لایتناها است که حالا این تعبیر یعنی چه و آیا این به تناسخ مربوط است یا نه؟

در جای خودش باید بحث بشود.

جای چهارمی که حکمت بحث عدم تناهی را مطرح کرده، در مبحث تسلسل است. مبحث تسلسل از فروع بحث علیت است؛ یعنی پس از بحث از اینکه «الموجود إما علة وإما معلول»، بعد بحث می‌شود که آیا سلسله علل و معالیل می‌تواند «لالی‌نهایه» پیش برود یا نمی‌تواند «لالی‌نهایه»، پیش برود؟ این جا بحث تناهی و عدم تناهی مطرح شده است. از مجموعه این مباحث یک نکته قابل استفاده است و آن نکته این است که تناهی و عدم تناهی دو گونه است. در فلسفه، تناهی و عدم تناهی را دو گونه می‌فهمیم:

۱. تناهی و عدم تناهی که وصف کمیت است و کمیت عرض است، ماهیت است.

۲. تناهی و عدم تناهی که وصف وجود است، نه وصف ماهیت.

فرق این دو روشن است؛ تناهی و عدم تناهی که وصف کمیت است، اگر در جایی کمیت مطرح نبود موضوع ندارد، مثل واجب تعالی. به نظر حضرت استاد مثل عقول، مثل مجردات. واجب تعالی «علی‌ما هو الحق»، معروض عدد نیست، پس معروض کم منفصل نیست. جسم هم نیست لذا معروض کم متصل هم نیست. اگر از کمیت مبراست، قهراً نمی‌تواند تناهی و عدم تناهی که وصف کمیت است در آن جا مطرح باشد. گرچه ظاهر عبارت مرحوم علامه طباطبایی در بدایه و نهایه آن است که کم منفصل دامنه‌اش تا واجب تعالی بالا می‌رود. در مجردات که به راحتی است و لذا عقول عشره داریم، عشره یعنی ۱۰. در واجب تعالی هم تصور عدد ممکن است، محال نیست و بر فرض محال باشد، «فرض محال»، «فرض المحال» است.

اما جناب آقای جوادی (حفظه الله) اصرار داشتند که ما در مجردات، کمیت نداریم، چه رسد به واجب تعالی و معتقد بودند که عشره در عقول عشره، عدد نیست، بیانگر کثرت وجودی است و معتقد بودند کثرت وجودی با کمیت ملازم نیست. یادم نمی‌رود خیلی رفیق شفیق ما جناب آقای فیاضی در این بحث برآشفتمند و خیلی بالا و پایین کردند و ایشان هم از مبنای خودشان دست برنداشتند.

به این مطلب، مرحوم صدر المتألهین در حواشی بر شفاء، در اوائل حواشی بر شفاء تصریح دارند که ما دو نوع کثرت داریم؛ یک کثرت وجودی است و یک کثرتی است که به کمیت گره می‌خورد. قابل مراجعه است و عزیزان می‌توانند مراجعه کنند، در شفاهای چاپ قدیم و الهیات که من هم دارم، حالا شاید عبارتش را هم می‌شد بیاوریم بخوانیم، لذا حضرت استاد معتقدند اگر قدما عقول عشره می‌گفتند، عشره کنایه است. عشره در مقابل عشرين نیست، یعنی کثرت وجودی که خیلی خلاف ظاهر حرف‌های مشایین است.

چه می‌خواستیم بگوییم حالا؟

می‌خواهیم این را عرض کنیم که به نظر می‌رسد بحث لایتناها و بحث عدم تناهی در حکمت اسلامی به اجمال بررسی شده است. با اینکه با آن فراوان کار ایزاری شده، اما روی خود عدم تناهی دقت عقلانی کمتر صورت گرفته است. جاهای متعددی در فلسفه ما از این مقوله استفاده کردیم. مثلاً در عدم تناهی واجب اصرار دارند که

عدم تناهی واجب این گونه است: «فوق ما لایتناهی بما لایتناهی عدة ومدة وشدة». «عداؤمدأوشداً!»

قهراً در کنار خدا، لامتناهی و لایتناهای دیگر را فرض می‌کنند، متنها می‌گویند که آن لایتناهی عدی است فقط یا مدی است فقط یا شدی است فقط. لایتناهی‌ای که هم شدی باشد هم مدی باشد هم عدی باشد، آن هم «فوق لایتناهی بما لایتناهی»، این خدای متعالی است.

ولی امروزه سؤالات و پرسش‌های فراوانی در ارتباط با غیر متناهی است که این سؤالات سؤالات معرفت‌شناختی است. چون سؤالات معرفت‌شناسانه است، تقدم رتبی دارد و حل آن و کشف آن بر آنچه که در فلسفه مورد بحث قرار می‌گیرد؛ مثلاً:

۱. آیا ذهن آدمی می‌تواند عدم تناهی به حمل شایع را درک کند یا هر آنچه که ما از غیر متناهی می‌دانیم غیر

متناهی به حمل اولی است، نه غیر متناهی به حمل شایع؟

و قهراً نظیر «المعدوم المطلق لا یخبر عنه، المجهول المطلق لا یخبر عنه»، در این قضایا ما با حمل‌های اولی و مفاهیم سروکار داریم، نه با مصادیق. پس این یک مطلب شد که اصلاً ذهن آدمی غیر متناهی درک می‌کند یا نمی‌کند؟

اگر گفتیم ذهن آدمی به خاطر تناهی اش غیر متناهی درک نمی کند، یعنی ما از ادراک غیر متناهی عاجز هستیم و قهراً گزاره‌هایی که نهادش و قضایایی که موضوعش غیر متناهی باشد، قضایای مبهمی است. قضایایی است که تصدیق در آنها تأمین شده نیست، چون تصور موضوع مشکل دارد. تا ما موضوع را تصور نکنیم، چطور می‌توانیم محمول را مثلاً اگر ما گفتیم غیر متناهی «لا یقع بین الحاصرین»، موضوع قضیه غیر متناهی است و من غیر متناهی را تصور صحیح ندارم. چطور می‌توانم بگویم «یقع بین الحاصرین»، یا «لا یقع بین الحاصرین»؟!!

۲. آیا بین عدم تناهی در ریاضیات که مستحضرید در ریاضی برای غیر تناهی علامت جعل شده است، دو دایره به هم پیوسته یا دو بیضی به هم پیوسته، نماد جعل شده است. غیر متناهی را با  $N$  نشان می‌دهند. آیا غیر متناهی در ریاضیات همان غیر متناهی در فلسفه است؟  
آن مقدمه طولانی را که عرض کردیم، یک بخش به خاطر جواب به این سؤال بود که خدمت عزیزان گفته شد.

۳. آیا احکامی که ما در متناهیات می‌فهمیم، می‌توانیم به غیر متناهی تسری بدهیم؟  
از اشکالاتی که بر براهین سلمی و تطبیق، برهان سلمی و برهان تطبیق در فلسفه مطرح شده همین است. در برهان سلمی یا تطبیق شما چه می‌کنید؟  
می‌گوییم این الف دست چپ من، یک رشته از آن بکش برو تا بی‌نهایت. این ب دست راست من، یک رشته از او بکش برو تا بی‌نهایت. بعد بگوییم این رشته ب را یک متر اولش قطع کن، بعد سرش را بکش بیاید تا برسد در مقابل الف. حالا این دورشته باهم متطابق و متناظر هست یا نیست؟  
اشکال شده که شما ناخودآگاه دارید مفاهیم شناخته شده در متناهیات را تسری می‌دهید به غیر متناهی. معلوم نیست که این تسری درست باشد!

در غیر متناهی یک مترش را قطع کن، بکش بیاید پایین، حالا باهم مطابقت کن، ناخودآگاه دارید حرف نامتناهی می‌زنید و کار با متناهی می‌کنید!  
به هر حال، نخواستیم وارد بحث بشوم. غربی‌ها در این زمینه حرف‌هایی دارند و شاید کشف‌های جدیدی داشته باشند؛ از نظر معرفت‌شناسی این بحث در حکمت اسلامی جای لااقل یک رساله تحقیقی دارد که نگرش فلاسفه ما منطقیین ما به غیر متناهی چه نوع نگرشی است؟

نگرش نگرش ریاضی است یا یا نگرش، نگرش فلسفی است و آیا مشکلات معرفت‌شناختی این بحث در نظرات فلاسفه و منطقیین ما حل شده یا حل نشده است؟

در حقیقت ما طرح موضوع کردیم، فقط به اعتبار اینکه ما در استدلالی که داشتیم در آغاز فصل سوم عدم تناهی مطرح بود و اینکه این عدم تناهی حصر بین حاصرین هست یا نیست، به این مناسبت خواستیم بحثی را مطرح بکنیم و عزیزان مستحضرند فلاسفه ما دقت نظرهایی در این زمینه دارند. مثلاً در تسلسل، هر نوع تسلسلی را باطل نمی‌دانند. تسلسل در قوس صعود را باطل می‌دانند؛ اما تسلسل در قوس نزول را باطل نمی‌دانند. تسلسل تنازلی را عقیده‌مندند، هیچ محذوری هم برایش نمی‌بینند. برای همان تسلسل در قوس صعود سه شرط قائل اند که هر یک از آن سه شرط نباشد می‌گویند تسلسل باطل نیست. تسلسل ممکن است عدم تناهی بپذیرد و برایش مشکلی نمی‌بیند. حالا نمی‌خواستیم، چون به این جا رسیدیم، داریم سرفصل عرض می‌کنیم، عرض کردیم.

عرفای ما در کنار واجب تعالی - کنار شاید تعبیر مسامحی باشد - بالاخره غیر از واجب تعالی یک غیر متناهی دیگری را معتقدند که او را واجب هم می‌دانند و آن وجود منبسط است. وجود منبسط که در عرفان اسلامی ما به تعبیر جناب آقای حسن‌زاده هفده اسم دارد. هفده نام دارد. «الرق المنثور، الكتاب المبين، الوجود المنبسط، الحق المخلوق به، الحق الثاني»، و به اعتبارات مختلف اسامی گوناگون دارد. این وجود منبسط که همان نمود و ظهور اطلاقی پروردگار است که

این همه عکس می و رنگ مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد ۱

می‌گویند این وجود منبسط، لا یتناهی است و واجب است. منتها تعبیرشان این است که تعبیر جدیدی است، می‌گویند این لا یتناهی ظلی است. چه اینکه واجب ظلی است. در فلسفه، ما وجوب ظلی نداریم، عدم

تناهی ظلی نداریم. پس در عرفان در بحث عدم تناهی ظلی یک باب دیگر باز شد. چه اینکه باز عرفا در جای دیگر بحث از عدم تناهی دارند و آن این است که می‌فرمایند سفر اول و سفر سوم سالک متناهی است اما سفر دوم و سفر چهارم لا یتناها است. سفر دوم لا یتناها است چون سفر در مقام فناء است و سفر «من الله فی الله بالله»، است و چون این سفر در موردی است که در آن مورد گفته شده «وَلَدِينَا مَزِيدٌ»، لذا پایان‌پذیر نیست. نه تنها پایان‌پذیر نیست - این نکته‌ای است که داریم عرض می‌کنیم - اصرار دارند که بگویند شخص اول جهان هستی یعنی رسول الله (صلی الله علیه و آله) بعد از ده میلیارد سال دیگر در بهشت فرض کنید در این سفر دوم آن مقداری را که از ذات کشف کرده، نسبتش به آن مقداری که کشف نکرده، نسبت متناهی است به نامتناهی و همیشه این‌گونه خواهد بود. پس ما باید نامتناهی‌شناسی کنیم. پیغمبر نه، حالا حتی سلمان در بحث فناء، آن مقداری را که از ذات برایش منکشف شده، سیره کرده، نسبت به آن مقداری که جاهل است، نه قطره به دریا، نه یک به یک تریلپارد، نسبتش نسبت متناهی به نامتناهی است.

سفر چهارم نامتناهی است، چون «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي ۚ» و چون «إِنْ نَعَدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْنَهَا ۚ»، چون «وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةَ أَمْجُرٍ ۚ»، در بین الهالین عرض کنم به خصوص که حالا در سفر چهارم، سیر سیر تفصیلی است. من این بحث را هر موقع در ذهنم جلوه می‌کند، یاد آن خاطره می‌افتم که آقای سید جعفر علم الهدی نقل کردند و گفتند که مرحوم علامه طهرانی (رحمة الله علیه) قم وارد منزل ما شدند و ما برای ایشان در طبقه اول جایی مقرر کرده بودیم؛ اما وارد که شدند مستقیم رفتند زیر زمین. ما یک آکواریومی داشتیم همین‌طور نشستند روبروی آکواریوم، شروع کردند به نگاه کردن. ایشان می‌فرمودند که صبح بود، من از منزل بیرون رفتم. دو تا درس رفتم، دو تا بحث کردم، خرید کردم و برگشتم منزل. آمدم دیدم آقا نشستند کماکان روبروی آکواریوم. عرض کردم آقا، خسته نشدید؟

فرمودند: چه می‌گویی آقا، من از وقتی شما رفتی در سیر یکی از این ماهی‌ها مشغول هستم!

سیر تفصیلی است، ممکن است حالا چند ماه طول بکشد!

مبداءش، معادش، سیرش، حرکتش، حرکت ملکی‌اش، حرکت ملکوتی‌اش. حالا بین الهالین ما تمام شد. پس بحث لا یتناهی باید مورد عنایت قرار بگیرد. یک مقدار متأخرین سعی کردند بعضاً که حالا این بحث را مطرح کنند، ولی خیلی ناقص است و خیلی کم است. یک رساله مستقل می‌طلبند که بحث عدم تناهی در علوم عقلی اسلامی منطق، فلسفه، کلام، عرفان مورد عنایت و بررسی قرار بگیرد از جوانب مختلف. اگر کسی از دوستان نوشت، تقریظش را ما حاضریم بنویسیم. بگذریم!

۴. مسئله دیگری که باید باز به صورت سؤال مطرح کنیم تا به جوابش برسیم این است که آیا بداهت و نظری

بودن دو امر نفسی هستند یا دو امر نسبی هستند، یا یکی نفسی است و دیگری نسبی؟

یعنی آیا می‌شود قضیه‌ای نسبت به کسی بدیهی باشد و نسبت به کسی نظری؟

آیا خوش‌ذهنی و ذكاء و یا بلادت و غباوت در این زمینه نقشی دارد؟

اگر گفتیم بدیهی بودن و نظری بودن امر نفسی است، قهراً یک امر واقعی است، تغییرپذیر هم نیست. «الشیء لا ینقلب عما هو علیه».

اما اگر گفتیم بدیهی بودن و نظری بودن یک امر نسبی است، نسبت به افراد گوناگون در سنین مختلف با استعدادهای گوناگون و مختلف تفاوت می‌پذیرد. ظاهر عبارت منطقه، نفسی بودن این دو است؛ یعنی بدیهی بودن و نظری بودن دو صفت نفسی برای قضیه است. گزاره یا بدیهی است یا نظری.

بگذارید بحث را یک مقداری بازتر کنیم؛ در اینکه یک قضیه‌ای فکری باشد یا حدسی، آیا این امر نفسی است یا امر نسبی؟

ظاهراً به نظر می‌رسد در این مورد می‌توان قائل به نسبت شد؛ یعنی اموری که برای کثیری از امور فکری‌اند، برای بعضی و اوحدی از ناس امور حدسی‌اند. دکتری و پزشکی از پزشکان خود ما - آقای دکتر داودی - می‌گفتند که ما وقتی پزشکی می‌خواندیم، یک دکتری داشتیم استاد، خیلی مسلط بود. گفتند ایشان به ما گفت که ما خارج تحصیل می‌کردیم و در خارج استادی داشتیم که از طب بوعلی آگاه بود، چون مستحضرید که تا قبل از دوره رنسانس از کتاب‌های رسمی پزشکی که در دانشگاه‌های غرب و اروپا تدریس می‌شد «قانون» بود و لذا قانون ترجمه‌های خوبی به لاتینی دارد که حتی از روی آن ترجمه‌ها جناب آقای حسن‌زاده

می فرمودند که قانون عربی را می شود تصحیح کرد، چون نسخ خوبی دست آنها بود.

ایشان می گفتند که آن استاد ما می گفت خیلی برای ما عجیب است!

در بعضی از بخش های پزشکی، پاره ای از نتایجی که ما امروزه با دستگاه ها به دست آوردیم، یعنی رشد پزشکی چندان نقشی در آنها نداشته، رشد فیزیک نقش داشته، رشد شیمی نقش داشته و علوم پایه نقش داشته است، ایشان می گوید که ما می بینیم در «قانون»، بوعلی به صورت حدس بیان کرده و محکم هم بیان کرده است. مسئله، فوق مسئله فکری است و یک ذره آن طرف فکری است؛ اما ظاهراً برای جناب بوعلی حدسی است.

پس می تواند اصل فکری بودن یا حدسی بودن، جزء امور نسبی باشد و قهراً این سؤال از الآن باید در ذهن شما باشد که در فصل چهارم به جوابش می رسیم و آن این است که پس چگونه حدسیات از بدیهیات شمرده می شود و اصلاً معنای اینکه حدسیات از بدیهیات شمرده می شود چیست؛ چه ارتباطی است بین بدیهی بودن و حدسی بودن؟

این را باید آن جا إن شاء الله مورد عنایت و بررسی قرار بدهیم.

اما فعلاً بحث ما در این است که آیا بدهت و نظری بودن، دو امر نفسی است یا دو امر نسبی است؟ ظاهر عبارت منطقه این است که می خواهند بگویند این دو صفات نفسی قضیه است. قضیه «فی حد نفسها»، منقسم می شود به بدهت و نظری بودن. به نظر می رسد برای حکم در این مسئله، باید پردازیم به آن سؤالی که در پایان جلسه دیروز اشاره کردیم و آن سؤال ما را وارد در یک بحث جدیدی می کند که این بحث جدید پاسخ اصلی اش در فصل بعد است و آن این است که ملاک بساطت و ملاک بدهت و نظری بودن چیست؟

در بخش تصورات مرحوم شهید مطهری تصریح دارد ملاک بدهت، بساطت است و ملاک نظری بودن، ترکب است.

حالا در بخش تصدیقات در بخش گزاره ها ملاک چیست؟

ملاک بدهت چیست؟

ملاک نظری بودن چیست؟

از عبارات آغازین این فصل که همان عبارات منطقیین است، ملاکی به دست آمد. ملاک این بود که اگر تصدیقی و قضیه ای و گزاره ای، تصدیق بدان و یقین بدان محتاج به تصدیق دیگری نبود، این قضیه بدیهی است. اگر محتاج به تصدیق دیگری بود، این قضیه نظری است.

اما منطقیین این مطلب را در این حد مجمل می دانند. چرا؟

چون مثلاً در قضایای فطری نه تنها تصدیق ما محتاج به تصدیق دیگری است، بلکه محتاج به قیاس است «قضایای قیاساتهما معهما»، ولی چون آن قیاس دائماً و همیشه حاضر در ذهن است، فطریات را بدیهیات دانست، حدسیات هم چنین است. در حدسیات، ما نیازمند به شیء دیگری هستیم اما چون حد وسط در کنار ما است لذا او را بدیهی دانستیم. پس این مقدار سخن و بیان از ابهام برخوردار است. این مقدار این بود که قضیه ای که تصدیق بدان نیازمند به تصدیق دیگری است نظری است و اگر نیازمند به تصدیق دیگری نیست بدیهی است. این احتیاط به تأمل و دقت داشت یعنی احتیاج به توضیح و تبیین داشت. به نظر می رسد که باید موشکافی کنیم که در قضایا ملاک بدهت و نظری بودن چیست و تا این ملاک به دست نیاید جواب آن سؤال ناگفته می ماند که آیا بدهت و کسبی بودن، دو امر نفسی است یا دو امر نسبی است یا یکی کسبی است و دیگری نسبی؟

ما آماده کرده بودیم این بحث «کل تعلیم و تعلم فبعلم قد سبق»، که عبارت مأثور از ارسطو است، «کل تعلیم و تعلم ذهنی فبعلم قد سبق» را از روی شفاء بخوانیم، بحث هم بعضاً بحث داشت. ما مطالعه هم کرده بودیم اما وقت ما ظاهراً اجازه نمی دهد. این دو مطلب را به کتاب برهان شفاء چاپ مصر که کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی افسر کرده، صفحه ۵۷ از کتاب البرهان، یعنی شفا المنطق، بخش منطق کتاب البرهان، الفصل الثالث «فی أن کل تعلیم و تعلم ذهنی فبعلم قد سبق». البته در این فصل مطالبی است که دقیقاً مربوط به این بحث نیست، ولی بحث قابل توجه است.

روی این مسئله نفسی بودن و نسبی بودن تأملی داشته باشید. اگر این فصل را هم ببینند تا ما إن شاء الله خدمت شما باشیم.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

## فهرست منابع

۱. دیوان حافظ، غزلیات، غزل ۱۱۱.
۲. سوره کهف، آیه ۱۰۹.
۳. سوره نحل، آیه ۱۸.
۴. سوره لقمان، آیه ۲۷.